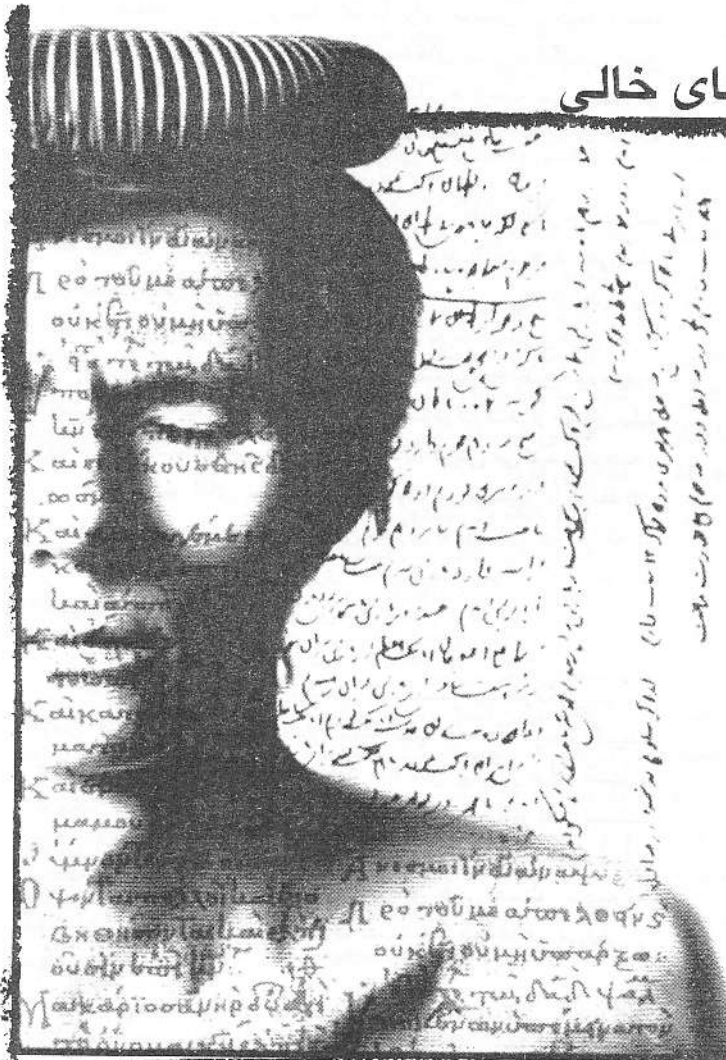


سخنرانی برای صندلی‌های خالی

حسین منصوری، شاعر و مترجم ایرانی مقیم اروپاست. که در شهر مونیخ به سر می‌برد و به فارسی و آلمانی شعر می‌گوید. او در سال ۱۳۳۵ در ایران به دنیا آمد در سال ۱۳۵۵ راهی انگلستان شد و دو سال بعد از آن به مونیخ رفت و از آن زمان تاکنون در آن جا به سر می‌برد. از دانشگاه همان شهر کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی را دریافت کرده و در همان شهر بایری - آلمانی مشرف بر کوه‌های آلپ شعر می‌سراید و ترجمه می‌کند. از او در مجلات آثار بسیاری منتشر شده و کتابی نیز به نام «سرزمین مادری» دارد که مجموعه‌ای از شعرهای روز ه اوسلندر شاعره اتریشی است (دوزبانه). در حال حاضر مشغول ترجمه آثار یل سلان و فرناندو پسواست. او با این که سال‌ها در غرب زیسته اما هم‌چنان رویدادهای ادبی سرزمین خودش را به دقت دنبال می‌کند و سال‌ها غربت نتوانسته است اثری بر فارسی‌دانی او بگذارد، از این رو ترجمه‌هایش بسیار استوارتر از برخی از هم‌وطنان ما در خارج است و عشق او به فرهنگ ایرانی هر چه زمان می‌گذرد بیش از پیش می‌شود. او در خانه کوچکش در مونیخ گوشه‌دنجی خودمانی و ایرانی فراهم کرده که همیشه احساس می‌کند در «خانه» هستی همان چیزی که فیلسوفان از آن بسیار گفته‌اند. «احساس در خانه بودن» را در کنار او در آن خانه به راستی حس کردم. از او خواستم مطلبی به من بدهد تا با خود بیاورم و چاپ کنم. خلاصه از من اصرار و از او امتناع تا این که این سخنرانی را توانستم از او بگیرم. که آن را در این جا می‌خوانید.

علی عبداللهی



حسین منصوری

هست که می‌گوید: «Traduttore, Traditore» پرسیدم یعنی چه، گفت کلمه اول Traduttore به معنی مترجم است و کلمه دوم Traditore به معنی خائن.

من این رخنه را همین جا به حال خود می‌گذارم و می‌کوشم رخنه دیگری بگشایم و در آخر این دو رخنه را به هم پیوند زیم تا شکاف قدری عمیق تر شود.

رخنه دوم را شانزده سال پیش، زمانی که هنوز وجود قهرمان و منجی را باور داشتم، فیلمساز ایرانی آقای بهرام بیضایی به من نمایاند. بیضایی متنی دارد با عنوان «آرش» که در اصل برای یک نمایش عروسکی نوشته شده است. روزنه‌ای را که بیضایی آن زمان در مقابل دیدگان من گشود به شما هم نشان می‌دهم تا سکوت خود را قدری به تأخیر بیناندم:

آرش بیضایی همان اسطوره معروف است، اما با یک اختلاف کاملاً سنت‌شکنانه و واقع‌بینانه. سپاه توران بر ایران پیروز شده و حال می‌خواهد به سلامتی این پیروزی، سرداری ایرانی تیری پرتاب کند تا هر کجا که تیر بر زمین نشست سخت به ریش مغلوب بخندد. تنها سردار ایرانی که می‌تواند این تیر را دورتر پرتاب کند چند روزیست مفقود شده و همگان بر این گمانند که او کشته شده

ترجمه شعر، متن سخنرانی حسین منصوری در دانشگاه لندن، ۱۸.۵.۲۰۰۱

خانم‌ها، آقایان، از من خواسته شده که پیرامون کار ترجمه، و مشخصاً ترجمه شعر، نکاتی را با شما در میان بگذارم. من اما قبلاً آرزو می‌کنم ای کاش اجازه داشتم تا آن جا که ممکن است در این مورد سکوت کنم، چرا که پرداختن به موضوع ترجمه شعر یعنی پرداختن به شعر و شاعر و هم‌چنین پرداختن به ترجمه شعر و مترجم آن، که این یعنی پرداختن به چند موضوع در آن واحد و از یک موضوع واحد. یعنی ایستادن در مقابل یک دیوار بلند و بدین امر آگاهی داشتن که پشت این دیوار بلند دیوار بلند دیگری دیوار نورد دیوانه را انتظار می‌کشد. پس چه باید کرد؟ دوراه باقی است. یا باید سکوت کرد، که چنان چه ملاحظه می‌فرمایید ممکن نیست، و یا رخنه‌هایی در این دیوار جست. آن چه در زیر می‌آید تلاشی است به منظور یافتن رخنه‌هایی در این دیوار مضاعف و نه برای فتح نقادانه آن.

یکی از این رخنه‌ها را چندی پیش نینو به من نشان داد. نینو در نزدیکی محل مسکونی من در مونیخ یک پیترافروشی دار و ایتالیایی است. روزی بین ماصحبت از ترجمه و مترجم به میان آمد. گفت در زبان ایتالیایی ضرب‌المثلی دو کلمه‌ای

است. و از آن جایی که کس دیگری را برای انجام این مأموریت خطیر نمی‌یابند چاره را در این می‌بینند که از تورانیان یک هفته مهلت بخواهند تا کمانگیری پیدا شود. پس به دنبال کسی می‌گردند که با هر دو زبان آشنا باشند و بتواند درخواست آنان را برای تورانیان ترجمه کند. بر حسب تصادف در نزدیکی مرز بین دو کشور چوپانی تحیف و لاغراندام به نام آرش زندگی می‌کند که با هر دو زبان آشناست. پس او را مأمور می‌کنند که به نزد تورانیان برود و پیغام مغلوبین را به زبان تورانی با آنان در میان بگذارد. و آرش به راه می‌افتد. به خیمه‌گاه تورانیان که می‌رسد همه به گمان این که کمانگیر ایرانیان آمده خیلی زودتر از آن زمانی که فکر می‌کردند، به خنده می‌افتند. آرش در میان تورانیان ناگهان با سردار ایرانی مقفود شده روبه‌رو می‌گردد و چقدر شاد می‌شود که او هنوز زنده است. پس به او می‌گوید: همه ایرانیان گمان دارند که تو مرده‌ای. آیا تو را به اسیری گرفته‌اند؟ و سردار جواب می‌دهد: نه، من با پای خود به این جا آمده‌ام، که آن‌جا از پا افتاد گانند. پس آرش را به نزد شاه تورانی می‌برند. و شاه با خنده به او می‌گوید: هان، آن سردار ایرانی که باید تیر را پرتاب کند تویی؟ و او با وحشت جواب می‌دهد: نه، من نیستم، من چوپانی هستم که به زبان شما آشنایی دارم و آمده‌ام تا پیغام ایرانیان را با شما در میان بگذارم. ایرانیان چون کسی را برای پرتاب آن تیر ندرانداز شما یک هفته مهلت خواسته‌اند تا کسی پیدا شود. و شاه تورانی قدم نورسیده را به فال نیک می‌گیرد و می‌گوید: چرا دارند، آن کسی که باید این تیر را پرتاب کند تنها تو هستی. ماهیچ کس دیگر را به جز تو برای پرتاب این تیر نمی‌پذیریم و همین فردا باید این تیر را رها کنی. گریه و ناله و فریاد آرش فایده نمی‌کند. سرافکنده و تحقیر شده و مغموم به نزد ایرانیان بازمی‌گردد و آن‌چه را که دیده و شنیده با آنان در میان می‌گذارد. پس او را به باد ناسزا می‌گیرند چون باور نمی‌کنند که سردارشان با پای خود به نزد دشمن رفته باشد. گفته او را نوعی خیانت در امانت، خیانت به ارزش‌ها و آرزوهایشان می‌پندارند. شاید خیانتی که نینوم گفت از این نوع خیانت‌ها باشد. و او را با صدای بلند نفرین می‌کنند چرا که هستی‌شان در گروهی پنجه‌نازآمده و بازوی تهی از پهلوانیت اوست، و صبح فردا آرش از میان دو سپاه که یکی به او می‌خندد و دیگری اشک‌ریزان او را نفرین می‌کنند انبوه‌گین می‌گذرد و به سوی بلندی‌های البرز کوه می‌رود و از آن جایز را با دل خود رها می‌کند. و گفته‌اند تاروژی که مرزها باقی‌ست تیر آرش از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌رود و هر آنچه را که از دل برآمده و در هوا سرگردان مانده مانند سوزنی پنهان از نظر به هم می‌دوزد. می‌گویند وقتی که کتاب «حاجی بابای اصفهانی» به ایران رسید ایرانیان از این که یک ایرانی توانسته این طور بگوید و بنویسد و ریشخند زنده‌سخت به خود بالیدند، اما زمانی که فهمیدند این کتاب را یک ایرانی به فارسی ترجمه کرده از تبار او به تلخی یاد کردند. شاید خیانتی که نینوم می‌گفت از این نوع خیانت‌ها باشد. شاید این دو واکنش ناهمگون به کار ترجمه می‌خواهد. در عین حال به ما بگوید که ابعاد خدمت این کار آن قدر گسترده است که من از تماشای محدوده خود در این گستره بیم دارم. می‌ترسم محدوده‌ام در این بی‌کرانگی گم شود و من دیگر خود را و عادت‌های امن خود را نبینم. و این ترس چه بسا بی‌دلیل هم نباشد، چرا که برای دین نامحدودی باید ارتفاع گرفت و این امر با پیرچشمی میسر نمی‌گردد. ترجمه علاج پیرچشمی نیست، ترجمه حتا در پی یافتن معادل و جانشین هم نیست، تلاش مترجم صرفاً به منظور دامن زدن به یک گفتگو است، به منظور حساس‌تر کردن یک گفتگو است تا تأثیرپذیری و تأثیرگذاری کلمات و مضامینی که هر یک از محدوده زبانی دیگری ریشه می‌گردد ظرفیت‌های شرکت‌کنندگان این همایش را برای رویارویی با اجزای تشکیل‌دهنده آن کلیتی که مرزهایش را باید با سال نوری سنجید افزایش بخشد. اگر چه این سخن را عده‌ای از فرط غیرتمندی نمی‌پسندند، اما اگر کمی منصفانه نگاه کنیم می‌بینیم که درخشان‌ترین دست‌آورد‌های فرهنگی یک ملت زمانی به منصه ظهور می‌رسند که این ملت از دست‌آورد‌های فرهنگی ملت

دیگری متأثر شده باشد. و این مقوله بدون خاصیت تأثیرپذیری که یکی از خواص ویژه سلول زنده است و همچنین بدون تأثیرگذاری کار ترجمه قابل تصور نیست. به قول شاعر و منتقد روسی آقای یوزف برودسکی: «تمنن عبارت است از مجموعه چندین و چند فرهنگ مختلف که یک مخرج مشترک معنوی به همه آن‌ها جان بخشیده است. عامل اصلی تشکیل دهنده این مجموعه نیز به هر صورتی که بخواهیم آن را معنی کنیم ترجمه نام دارد.»

جهان در آمیزش عناصر گوناگون است که تازه و بدیع می‌گردد، نه در امتزاج چیزهای همیشه و همواره. جهان دارای یک هویت غیرملی است، دارای ماهیتی است که جغرافیای قابل تقسیم به مرزهای خطکشی شده و اختیاری را تاب نمی‌آورد. مادر روزگاری زندگی می‌کنیم که جهان می‌رود تا شخصیت واحد خود را که همیشه شخصیتی جهانی بوده ولی تنها به خاطر نابخردی آدمی مرزبندی یافته بود، دوباره باز یابد. ما امروز شاهدان یک رنسانس جهانی هستیم، شاهدان نزدیکی و همسویی فزاینده آن کیفیتی که نویسندگان «گفته‌ها» آن را «هوش‌های فعال» نامیده است. آن‌جا که هوش‌های فعال از اقصاء نقاط جهان گرد می‌آیند و همایش می‌کنند، دیگر فلورانس برای این رنسانس قابل تصور نیست. پایتخت این رنسانس را باید با تلسکوپ هابل قابل تصور کرد، با چشمی که چنان سیقل خورده و بنیادسنج است که پایه‌های مستحکم و مطلق دیدگاه‌های هابیلی و قایللی ما را متزلزل کرده است. رنسانس زمان ما می‌رود تا سرگذشت پیدایش عالم و آدم را با مشاهده گهواره تولد ستاره‌ها و درک اصل عدم قطعیت در ذات بنیادی و همچنین با گشودن کتاب آفرینش که با چهار حرف آنزیمی نوشته شده و برای ترجمه رمز جملات آن نیرومندترین کامپیوترهای این عصر به کار گرفته شده شرح دهد. این صدای مهیبی که از ورای درهای نامرئی آن همایش به گوش می‌رسد صدای خروش کسانی که به دور بنیادهای پوسیده همه‌می می‌کنند نیست، صدای فروریختن این بنیادهاست، صدای فریاد در دزایمان روزگار ماست.

در عرصه کار ترجمه اما موضع و موقعیت ترجمه شعر در قیاس با حوزه‌های دیگر شاید از همه متزلزل‌تر و خطیرتر باشد، نه تنها به خاطر دشواری‌های ساختاری و ساختمانی و معناشناسی یا سمانتیک، که به این خاطر که موقعیت و موضع شعر نیز در قیاس با دیگر شعبی که با جدیت تمام بر خلاف جهت رودخانه شنا می‌کنند از همه پادروتر و سردرگم‌تر و سراسیمه‌تر و بازگوش‌تر و خلاف‌کارتر و ناخودآگاه‌تر است، گرچه میان دو ضمیر غیر هم‌نام سرحداری نیز می‌کند. و می‌گویند وظیفه دوگانه تغییر و تفسیر جهان را نیز برعهده دارد که اگر این نظریه درست باشد باید گفت که این وظیفه آن طور که انتظار می‌رفت هنوز به انجام نرسیده و چه بسا هیچ‌گاه نیز به انجام نرسد، چرا که اگر بخواهیم برای شعر وظیفه‌مندی قابل شویم از خلاقیت بلاواسطه آن کاسته‌ایم. تغییر روندی است که در طول زمان صورت می‌پذیرد، در صورتی که شعر محصول تراکم لحظه‌هاست؛ و تفسیر به قصد بیان و تشریح و تنویر زبان می‌گشاید، در صورتی که شعر به سمت سکوت متمایل است و به سمت قلمروی تار یک سایه‌ها. تنها وظیفه‌ای که شاید بتوان برای شعر در نظر گرفت نوعی بازتاب یا انعکاس است، همان چیزی که فرنگی‌ها به آن رفلکسیون می‌گویند، آن هم از نوع زبانی و گفتاری‌اش. شعر با تمام ابتکارات و دقایق فنی‌اش مکتبی‌ست در عقربه ساعت برای ترجمه و ثبت یک دریافت فشرده شده حسی، آن هم نه بر صفحه کاغذ، که در حافظه آدمی. شعر، به قول شاعر آلمانی زبان آقای پاول سلان، از آن جایی که پدیده‌های زبانی و به خاطر ماهیتش محاوره‌ای است، می‌تواند در حکم یک بطری پستی قرار گیرد که توسط دریانوردی کشتی شکسته به دست دریا سپرده شده است، آن هم با این امید ناچیز که چه بسا دیر یا زود در نقطه‌ای به ساحلی برسد، کسی چه می‌داند، شاید به وادی دلی برسد. شعر هیچ

نیست مگر صدای زبان، شاعر کسی است که صدای زبان را می‌شنود، آن هم در حالتی میان خواب و بیداری. و تنها چیزی که شاعر را به شکلی جادویی از دیگر نمایندگان مقولات معرفتی متمایز می‌سازد همانا استعداد مادرزادی و حساسیت فوق‌العاده اوست در شنیدن صدای زبان. صدای میل طولیل گیاه به روییدن، صدای خواهش شفاف آب به جاری شدن، صدای ریزش نور ستاره بر جدار مادگی خاک و صدای انعقاد نطفه معنی و بسط ذهن مشترک عشق صداهایی هستند که تنها شاعر می‌تواند بشنود، بهتر بگوییم: صداهایی هستند که تنها شاعر می‌تواند ببیند، به یاد بیاوریم که گفته است: از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر.

داشتیم شاعر آلمانی زبان آقای پاول سلان بود. من روزی که برای اولین بار به او خیانت کردم خوب به یاد دارم. چهارده سال پیش بود. من چنان در تمنای بریدن پیوندهای خود، آن هم از طریق نقب زدن مترجمانه به شعر او می‌سوختم که او دلش به رحم آمد و توجه مرا به شعری جلب کرد که از آن می‌توانستی به درون او رخنه کنی، شعری با عنوان Lob der Ferne - ترجمه این عنوان می‌شود «ستایش دور دست». و این درست همان دور دستی بود که با تمنای من هم‌سوئی می‌کرد، چرا که قدم اول را که از سطر نخست برداشتم احساس کردم که پایم روی زمین است. و این امر را تنها یک اتفاق زبانی موجب شده بود: سلان در سطر اول این شعر می‌گوید: Im Quell deiner Augen - و برحسب اتفاق در این سطر دو کلمه به کار برده شده بود که در ترجمه فارسی ترکیب امیدبخشی به مترجم می‌داد: چشم و چشمه. من ترجمه این شعر را که نخستین تجربه جدی من در برگردان شعر آلمانی به فارسی بود برای شما می‌خوانم:

ستایش دور دست

در چشمه چشم‌هایت

توره‌های ماهیگیران آب‌های سرگشته می‌زیند.

در چشمه چشم‌هایت

دریا به عهد خود پایدار می‌ماند.

من

قلبی مقام گرفته در میان آدمیانم

جامه‌ها را از تن دور می‌کنم

و تالو را از سوگند:

در سیاهی سیاه‌تر، من برهنه ترم

من آن زمان به عهد خود پایدارم

که پیمان شکسته باشم،

من

تو هستم

آن زمان که من

من هستم.

در چشمه چشم‌هایت جاری می‌شوم

و خواب تاراج می‌بینم.

توری

به روی توری افتاد

ما

هم‌آغوش گسسته می‌شویم.

در چشمه چشم‌هایت

به دار آویخته‌ای

طناب دار را خفه می‌کند.

ترجمه شعر از آنجایی که از نگاه قالب و فرم نوعی دگر شکلی است به کار آن کسی شباهت دارد که در پشت صحنه صورت هنرپیشه‌گان را گریم می‌کند، اما با این اختلاف فاحش که گریمور شعر که همان مترجم باشد با هنرپیشه‌ای سر و کار

و اما ترجمه شعر. برای ترجمه شعر به تشخیص من به هیچ‌وجه نمی‌توان حکمی صادر کرد که با جزئیات منطبق باشد. به بیان دیگر ترجمه شعر از هیچ ضابطه‌ای پیروی نمی‌کند و نمی‌تواند هم پیروی کند، چرا که ترجمه شعر به ذات خود عملی است ضد قاعده و دستور، شعری که از زبان مبدأ حرکت می‌کند تا به زبان مقصد برسد در میان راه تمامی قواعد و بدعت‌های زبانی، مشخصاً بدعت‌های ساختاری و ساختمانی و زیباشناسی خود را زیر پا می‌گذارد. به مقصد که می‌رسد به جز مشتکی کلمات برهنه و بی‌پوشش چیز دیگری به هم‌راه ندارد. این کلمات اگر در بین راه تحریف یا قربانی بدفهمی مترجم نشوند حتا از زبان شاعرترین شاعران دنیا هم اگر جاری شده باشند حس دریافت شعری زبان مقصد آن‌ها را پشت مرز متوقف می‌کند و به آن‌ها اجازه ورود نمی‌دهد. به همین دلیل است که ما اگر بخواهیم شعری ترجمه شده را به خاطر بیاوریم باید به فراموشخانه ذهن مراجعه کنیم و نه به حافظه فعال خود. شعرهایی که پشت مرزهای زبان در انتظار روایت به سر می‌برند بی‌شمارند. چاره چیست؟

من در این مقال تنها می‌توانم از تجربیات شخصی خود و مشخصاً از تجربیاتی که در زمینه ترجمه شعر از زبان آلمانی به فارسی و بالعکس اندوخته‌ام سخن بگویم. بسیاری بر این نظرند که ترجمه شعر امری ناممکن است، و برای اثبات نظر خود به مثلث کاهش - افزایش - تحریف اشاره می‌کنند و آن را معلول ناهم‌ساختی‌های تاریخی و قانون‌بندی‌های مختلف زبانی می‌دانند. من اگر چه اساساً با این نظر موافق هستم ولی گمان می‌کنم که در این قاعده استثنایی نیز وجود داشته باشد. من اگر بخواهم خیلی کلی و به اختصار تجربه شخصی خود را از تلاشی که به منظور نزدیکی به این استثنا به عمل آورده‌ام با شما در میان بگذارم باید بگویم که این تجربه این چنین روالی داشته است: ابتدا شعری در زبان بیگانه، از شاعری به نام ایکس حس دریافت شعری مرا برمی‌انگیزد. این شعر دلیلی می‌شود برای خواندن شعرهای دیگر این شاعر. شعرهای دیگر نیز اگر بتوانند به نوعی مرا متأثر کنند آن گاه می‌روم به سراغ شاعر. هر چه بیش‌تر با آقا یا خانم ایکس آشنا می‌شوم بیش‌تر در دام او گرفتار می‌آیم. کار به جایی می‌رسد که با او می‌خواهم و با او برمی‌خیزم. هر کجا که می‌روم با من می‌آید. عکسش روی دیوار است و کتابش در سینه. صادقانه اعتراف می‌کنم که من در امر وصلت و درونی شدن با شاعری که مرا تسخیر کرده، سخت افراطی و متعصب هستم. کار به جایی می‌رسد که می‌بینم یک روز پنهان از چشم من آمده و دارد دفتر شعرهای مرا ورق می‌زند و روی آن‌ها خط قرمز می‌کشد. این جاست که دعاها و کشمکش‌ها آغاز می‌شود.

من در نهایت برای خلاصی خود از سایه‌ای که تمامیت مرا تصرف کرده چاره‌ای به جز متار که نمی‌یابم. این متار که اما به آسانی متار که‌های معمول که با امضای یک طلاقنامه صورت می‌پذیرند عملی نمی‌شود. من آن قدر به او عشق می‌ورزم که تنها خیانت، آن هم از آن نوعی که نینو می‌گفت، می‌تواند به دادم برسد. من با من دیگر او در بستر زبان مادری خود عشق‌بازی می‌کنم. من در مقام یک متعصب افراطی و غیور من دیگر او را به سرزمین مادری خود تبعید می‌کنم، من او را ترجمه می‌کنم. نخستین شاعری که چنین زندگی مشترکی را به مدت هفت سال با او

دارد که نقشش اساساً برای صحنه دیگری نوشته شده است. وظیفه دشوار و ناممکنی که مترجم شعر با آن روبه‌روست این است که متن نمایشنامه را طوری بازنویسی کند که صحنه این جایی بنماید، آن گاه می‌تواند هنرپیشه خود را به دلخواه گرم کند. خواننده شعر ترجمه شده باید این امکان را داشته باشد که با کلام و منظر هنرپیشه بیگانه به نوعی احساس نزدیکی و آشنایی کند، در غیر این صورت از پذیرایی و میزبانی او معذور است. مترجم شعر باید شعر بیگانه را که پشت مرزها در انتظار رویداد است طوری بیاراید و لباس مبدل به او بپوشاند که بتواند او را به عنوان یک هم‌زبان هم‌شهری از مرز عبور دهد، به بیان دیگر او باید متن بیگانه را با ظرافت تمام با روحیه زبان مادری خود وفق دهد، البته نه مانند مستشارالدوله که متن قانون اساسی فرانسه را به زبان فارسی ترجمه کرده بود و برای پرهیز از خشم شاه و شیخ آن را با آیات قرآنی و احادیث ائمه اطهار آراسته بود. امر وفق دادن متن بیگانه با روحیه زبان مادری بدون یک سری پیش شرط‌ها که مترجم شعر و تاحدودی نیز خود شعر باید دارا باشند ممکن نمی‌گردد. اولین پیش شرطی که مترجم شعر خواهد ناخواه داراست این است که به شعر بیگانه بدبین نیست و سراینده آن را صرفاً به این خاطر که برحسب تصادف در نقطه دیگری از جهان متولد گردیده به عنوان کسی که تعهد زبانی خود را انجام نداده و دین شعری خود را نپرداخته به حساب نمی‌آورد، که به عنوان عضوی از خانواده جهانی شعر. پیش شرط دوم توانایی برقراری ارتباط حسی با شعر بیگانه است. یعنی مترجم شعر باید در زبان بیگانه آن قدر پیش رفته باشد که شعر بیگانه بتواند عاطفه و احساس او را همان طور تحریک کند که شعر زبان مادری تحریک می‌کند، و این تنها با دانش زبانی میسر نمی‌گردد، که با حساسیت زبانی نیز، آن هم نه به یک باره، که با گذشت زمان. پیش شرط سوم اما که سرنوشت شعر را در زبان مقصد تعیین می‌کند به جسارت مترجم در فاصله‌گیری از لغت و ساختمان متن اصلی مربوط می‌شود. و این فاصله‌گیری همان موردی است که ترجمه آزاد لقب گرفته است. ترجمه آزاد هیچ نیست مگر وفاداری به روح جاری در متن اصلی و کوششی به منظور یافتن ساختمانی در لغت زبان مادری که به این روح امکان نفس کشیدن می‌دهد. مترجمی که آزاد ترجمه می‌کند قرینه‌سازی لغوی را کنار می‌گذارد و کار خود را در زمینه برابری جویی با گستره‌ای که در پشت کلمات پنهان است به انجام می‌رساند، تا بتواند از این طریق با ذهنیت و عاطفه شعر ارتباطی درونی برقرار کند. به بیان دیگر جهت این فاصله‌گیری به هیچ وجه از لغت به بیرون نیست، بلکه از لغت به درون، از سطح به متن و از سطح به عمق. مترجمی که روشی آزاد پیش می‌گیرد در صورت لازم این اجازه را به خود می‌دهد که مصرع‌ها را طوری بشکند و سطرها را طوری جابه‌جا کند که آهنگ و طبیعت بیان شعری زبان مادری ایجاب می‌کند، در غیر این صورت کارش تا حد یک قرینه‌ساز عقیم لغوی و یک شبیه‌ساز خنثا تنزل می‌یابد. مترجم آزاد کسی است که آزادی خود را به این خاطر که به دو زبان آشنایی دارد به دست نیاورده است، او این آزادی را مدیون کسی است که به جز به خود به هیچ کس دیگر حساب پس نمی‌دهد، مدیون آن شاعر درون خود که آن قدر آزاد است که برخلاف باور همگان پیش از هر کس دیگر از روبه‌روی با واژه‌ها بییم دارد. همین بییم و هراس ذاتی شاعر درون است که باعث می‌شود مترجم آزاد با وسواس و حساسیت تمام طوری مصالح شعر زبان مبدأ را به کار گیرد که گویا شعر برای اولین بار در زبان مقصد سروده می‌شود. این فاصله‌گیری در نهایت به سرودن شعری جدید در زبان مقصد منجر می‌گردد که با قیاس یک به یک هم‌خوانی نداشته و قابل سنجش نیست. و پاسخ این پرسش که مترجم شعر آیا باید خود شاعر باشد یا نه، نیز باید در همین محدوده جستجو شود. برای فاصله‌گیری باید جسور بود و جسارت یکی از خصلت‌های اصلی شاعران است، مترجمی که خود از تبار شعر نباشد و از این خصلت برخوردار است کافی نداشته باشد در ساختمان متن اصلی خود را زندانی می‌سازد و این اجازه را

به خود نمی‌دهد که از متن اصلی فاصله بگیرد و شعر را یک بار دیگر آزادانه در زبان مادریش بسراید. شعر زبان بیگانه را می‌توانیم به یک ملودی تشبیه کنیم که برای سازی غیر بومی نوشته شده است. مترجم اگر تشخیص دهد که این ملودی با ساز خودی نیز قابل اجراست اگر دستش در نوازندگی تمرین نداشته باشد تک مضراب‌هایی بدآهنگ می‌نوازد که هیچ پژواک و طنینی در چارچوب کارش تولید نمی‌کنند. بسیاری از مترجمین شعر کارشان را بلافاصله پس از برگردان لغوی متوقف می‌کنند و آن را پایان یافته می‌پندارند، به همین خاطر نیز کارشان مورد پسند قرار نمی‌گیرد، در صورتی که کار اصلی پس از برگردان لغوی شعر تازه شروع می‌شود. اجازه دهید منظور خود را با ذکر یک مثال روشن‌تر بیان کنم:

خانم رزه اوسلندر، شاعر آلمانی زبان، شعری دارد که مترجمی که به برگردان لغوی تمایل دارد عنوان آن را «نگذشته است» ترجمه کرده و متن شعر را به قرار زیر:

آن چه که گذشته است
نگذشته است
در سلول‌های
هم‌چنان می‌روید
درختی از اشک
یا
از روزهای خوش گذشته

مترجم دیگری که به ترجمه آزاد تمایل دارد و اصرار دارد که شعر را از مرز دریافت شعری زبان فارسی عبور دهد عنوان این شعر را «گذشته‌ها» ترجمه کرده و متن شعر را به قرار زیر:

چه کسی می‌گوید
گذشته‌ها گذشته است؟
گذشته من و تو
درون یاخته‌ها مان
هم‌چنان در کار روییدن است
گذشته من و تو
درختیست بارور
که اشک‌ها و لب‌خندها
آبیاری اش کرده‌اند
نه
گذشته‌ها
نگذشته است

اجازه دهید در خاتمه مختصری نیز پیرامون موقعیت شعر معاصر فارسی در میان آلمانی زبان‌ها با شما سخن بگویم: در این مورد باید بگویم که متأسفانه تلاشی که در سی سال گذشته به منظور معرفی شعر معاصر فارسی به آلمانی زبان‌ها صورت گرفته به نتیجه مطلوبی نرسیده، یعنی آن طور که برای مثال شعر آمریکای لاتین یا شعر روسی و لهستانی و ترکی و عربی رسیده است. تا به امروز سه اقدام جدی به منظور معرفی شعر معاصر فارسی به آلمانی زبان‌ها صورت پذیرفته است: برای اولین بار آقای سیروس آتابای اواخر سال‌های ۶۰ میلادی منتخبی از اشعار شاعران مطرح و نیمه مطرح معاصر ایران را در مجموعه‌ای با عنوان vcn Morgen Die Gesaenge منتشر کردند که بی‌صدا ماند و بی‌تأثیر. تلاش دوم را آقای کورت شارف در اوایل دهه هشتاد پیش گرفتند و ترجمه منتخبی از شعرهای شاعران

معاصر ایران را با عنوان *Noch immer denke ich an jenen Raben* منتشر کردند که این کتاب نیز به سرنوشت کتاب آقای آتابای دچار آمد. اوایل دهه نود اما شانس نصیب یکی از شاعران نوپرداز و طبیعتاً شعر معاصر ایران شد که در نوع خود بی نظیر بود: آقای کورت شارف موفق شد رضایت معتبرترین بنگاه نشر کتاب آلمان را برای چاپ ترجمه منتخبی از اشعار فروغ فرخزاد که خود آن‌ها را به آلمانی برگردانده بود جلب کند. این کتاب در سال ۱۹۹۲ با عنوان *Jene Tage* در انتشارات «زور کامپ» آلمان منتشر شد و فروغ به سرنوشتی دچار آمد که من آن را برای هیچ یک از شاعران معاصر فارسی زبان و حتا غیرفارسی زبان آرزو نمی‌کنم. من حتا با خود زبان آلمانی نیز که به چنین عاقبت سرگشته و پریشانی در این کتاب دچار آمده احساس هم‌دردی می‌کنم. شعر فروغ از آن جایی که از ساختار موسیقایی قوی‌ای برخوردار است و سخت ملودیک است جزو آن دسته شعرهایی محسوب می‌گردد که ترجمه آن عملاً ناممکن است. مترجم باید از گوشه تیز و بسیار دقیق برخوردار باشد تا بتواند به نوعی ظرافت‌های زبان شعر فروغ را در کار خود جلوه دهد. ولی گویا شفافیت و صمیمیت زبان فروغ مترجمین را چنان به اشتباه می‌اندازد که گمان می‌برند این شعر به آسانی قابل برگردان است. به تجربه دیده شده که شعری که در زبان مقصد با ساختمانی وزین ترجمه شده حتا اگر از محتوای متن اصلی نیز فاصله زیادی گرفته باشد باز تأثیر خود را به جا می‌گذارد، مثال معروف این مورد ترجمه انگلیسی فیتزجرالد از رباعیات خیام است. حتا دیده شده که مترجم واژه‌های را در جمله متن اصلی به کلی اشتباه فهمیده ولی اشتباه خود را چنان در عبارت گنجانده که جمله ترجمه شده برحسب تصادف گوی سبقت را از جمله اصلی نیز ربوده و برخلاف انتظار گوینده زبان زد خاص و عام شده است. معروف‌ترین مثالی که در این مورد شاید بتوان زد اولی از باب اول انجیل یوحناست که مترجم واژه «لوگوس» را که در این آیه به کار برده شده «کلمه» ترجمه کرده و جمله را این گونه آورده است: در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود، در صورتی که منظور آقای یوحنا «کلمه» نبوده، او معنی دیگر این واژه را منظور داشته که ترجمه درست آن «خرد» می‌شود، و اگر مترجم درست ترجمه کرده بود و گفته بود «در ابتدا خرد بود و خرد نزد خدا بود و خرد خدا بود» این عبارت چه بسا هیچ‌گاه از چنین شهرت عالم‌گیری برخوردار نمی‌گشت، در بهترین حالت می‌توانست تسکین اعصابی باشد برای آن حیرت‌زدگانی که هنوز به منتها نرسیده؛ کمال نیافته و آفرینش را نشناخته در پی تعریف ابتدا و آفریدگارند. ترجمه آلمانی شعرهای فروغ اما متأسفانه به هیچ یک از این سرنوشت‌ها دچار نشده است. ساختمان بیرونی این شعرها متروک و کلنگی است و آن‌چه در داخل انتظار خواننده را می‌کشد گاهی اوقات تعجب او را برمی‌انگیزد و او را در مقابل پرسش‌هایی بی‌جواب می‌گذارد و گاهی اوقات او را در جای نامناسب به خنده وامی‌دارد. عروسک کوچکی فروغ در بند آخر این شعر عروسک نیست که وقتی به او دست می‌زنند بی‌دلیل فریاد می‌زند و می‌گوید «آه من بسیار خوشبختم» که این عروسک در متن ترجمه شده خیلی خشک به کسی دست می‌دهد و بی‌دلیل فریاد می‌زند: «آه من از آشنایی شما خیلی خوشبختم». شما اگر بدانید فروغ در متن اصلی چه گفته شاید از خواندن این ترجمه آن قدرها حیرت نکنید، ولی وقتی که یک خواننده آلمانی که امکان مقایسه ندارد با چنین صحنه‌ای روبه‌رو می‌گردد از واکنش چنین عروسکی قدری حیرت زده می‌شود. و وقتی که با ماهی شعر «به علی گفت مادرش روزی» آشنا می‌شود به خنده می‌افتد؛ چرا که این ماهی زیر شکمش باله ندارد، باله‌ای که فروغ آن را به «بادبزن فرنگی» تشبیه کرده و گفته است: «با بادبزن فرنگی اش صورت آبنواز می‌کرد»، که این باله در متن آقای شارف هواکش یا پنکه ترجمه شده که خواننده آلمانی را

بیش تر به یاد یک زیردریایی می‌اندازد تا یک ماهی. می‌گویند در قتل شاعر روسی اوسسپ ماندلشتام دو نفر شریک بودند: استالین و مترجم ناشی. من وقتی کتاب آقای شارف را می‌خوانم احساس می‌کنم فروغ یک بار دیگر جان خود را در یک تصادف از دست داده است، این بار نه در تهران، که در فرانکفورت. آقای شارف اگر فروغ را حتا لغت به لغت، اما درست، ترجمه کرده بود شدت ضربه تا این حد هولناک نبود. فروغ در شعر «هدیه» می‌گوید:

من از نهایت شب حرف می‌زنم
من از نهایت تاریکی
و از نهایت شب حرف می‌زنم

اگر به خانه من آمدی برای من ای مهربان چراغ بیار
و یک دریاچه که از آن
به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم

این شعر به اندازه کافی حرف برای گفتن دارد که مترجم اگر آن را حتا لغت به لغت، اما درست، ترجمه کند باز گویایی خود را داراست و تأثیر خود را در خواننده به جا می‌گذارد. این شعر اما در ترجمه آقای شارف این چنین آمده:

من از پایان شب حرف می‌زنم
من از پایان تاریکی
و از پایان شب حرف می‌زنم

به طرف خانه من اگر آمدی ای عزیزترین یار
برایم یک لامپ بیار
و یک دریاچه
که از آن
به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم

چنان‌چه ملاحظه می‌فرمایید حرف فروغ در این ترجمه کاملاً برعکس ترجمه شده است، یعنی فروغ وقتی می‌گوید «من از نهایت شب حرف می‌زنم» آقای شارف این «نهایت شب» را «پایان شب» ترجمه کرده و نفهمیده که اگر شاعر از پایان شب یعنی آغاز روشنی و صبح، حرف می‌زند دیگر چه احتیاجی به نور و دریاچه دارد. اصلاً معلوم نیست که مترجم چرا از این شعر متأثر شده است. به همین خاطر است که این شعر و شعرهای دیگر نیز که کمابیش همه به همین سیاق برگردانده شده‌اند قضاوتی را در خواننده برمی‌انگیزند که با واقعیت هم‌خوانی ندارد. خواننده آلمانی زبان در بهترین حالت اگر هم فروغ را به عنوان عضوی از خانواده جهانی شعر به حساب آورد جایگاهی را که در این خانواده به او اختصاص می‌دهد جایگاهی نیست که زینده و براننده او باشد.

شعر معاصر ایران با ترجمه چند شعر و نوشتن یک پستگفتار آن طور که باید و شاید معرفی نمی‌گردد. این شعر از بدو تولد درگیر یک سری مسائل تاریخی و جغرافیایی و زبانی بوده که برای یک خواننده اروپایی به دلیل تفاوت‌ها و ناهم‌خوانی‌های فرهنگی به سادگی قابل لمس نیست. وظیفه دوگانه و دشواری که مترجم این شعر با آن روبه‌روست این است که در کنار ترجمه‌ای قابل زمزمه از این شعر، محیطی را نیز که این شعر در آن بالنده شده طوری معرفی کند که خواننده اروپایی بتواند به این شعر نزدیک شود. من امیدوارم در فرصتی دیگر بتوانم این مورد را بیش‌تر مورد بررسی قرار دهم. ممنونم. ♦